

شما که غریبه نیستید

گلاره محمدی



عنوان کتاب: شما که غریبه نیستید
 نویسنده: هوشنگ مرادی کرمانی
 ناشر: نشر معین
 نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۴
 شمارگان: ۴۴۰۰ نسخه
 تعداد صفحات: ۳۱۹ صفحه
 بها: ۳۰۰۰ تومان

قالیاف‌خانه و من غزال ترسیده‌ای هستم) با آخرین کتاب او خواهم پرداخت. ابتدا شاید گزاف نباشد اگر بگوییم «شما که غریبه نیستید»، مادر بیشتر کتاب‌های نویسنده به شمار می‌رود؛ اگر چه پس از همه آن‌ها نوشته شده است. در این کتاب بیشتر شخصیت‌های قبلی نویسنده حضور واقعی دارند. حضور این شخصیت‌ها در زندگی‌نامه خودنوشت نویسنده، لذتی دوچندان به خواننده می‌دهد؛ چون علاوه بر شناخت بهتر و جزئی‌تر زندگی نویسنده به ارتباط زندگی واقعی نویسنده با آثارش پی می‌برد. هرچند مرادی کرمانی بارها عنوان کرده که موضوع داستان‌هایش را از دوران کودکی و نوجوانی خود گرفته، با این حال این اثر هنری خود، خود را بیان می‌کند؛ چرا که اگر فقط کتاب‌های نویسنده را در نظر بگیریم، بدون در نظر گرفتن مصاحبه‌ها و گفت‌وگوها، «شما که غریبه نیستید» این موضوع را با زبان ادبی و هنری مطرح کرده است. بی آن که قصد توضیح یا پاسخ به سؤالی را داشته باشد. نویسنده با این که به بیان خود در کتاب‌های مختلفش دست زده، اما هیچ یک از کتاب‌های خواننده شده و تکراری نیستند. می‌توان تکه‌های وجودی نویسنده را در غالب شخصیت‌هایی متفاوت، در کتاب‌های مختلفش کنار هم چید که هم متعلق به نویسنده است و هم نیست؛ چرا که با هنرمندی به هم آمیخته شده. این شباهت در بعضی کتاب‌ها بسیار نزدیک به هم و در بعضی دیگر تنها نام شخصیت‌ها با همان فضاهای آشنا دیده می‌شود. مثلاً در کتاب

از هوشنگ مرادی کرمانی، تاکنون پانزده کتاب در حوزه ادبیات کتاب کودک و نوجوان چاپ و منتشر شده است: معصومه (۱۳۵۰)، و من غزال ترسیده‌ای هستم (۱۳۵۱)، قصه‌های مجید (۱۳۵۸)، بچه‌های قالیاف‌خانه (۱۳۵۹)، نخل (۱۳۶۱)، چکمه (۱۳۶۱)، داستان آن خمره (۱۳۶۸)، مشت بر پوست (۱۳۷۱)، تنور (۱۳۷۳)، مهمان مامان (۱۳۷۵)، مربای شیرین (۱۳۷۷)، لبخند انار (۱۳۷۸)، مثل ماه شب چهارده (۱۳۸۱)، نه تر نه خشک (۱۳۸۲) و شما که غریبه نیستید (۱۳۸۴). درباره کتاب‌های هوشنگ مرادی کرمانی بسیار گفته و نوشته شده است. هم‌چنین، مواردی که در کارهای‌شان تکرار شده، توسط منتقدان بسیاری تجزیه و تحلیل شده است که به طور خلاصه می‌توان به زبان روان و طنز، ارتباط لحن با واژه، ویژگی خاص تراژدی - طنز، استفاده از زبان محلی، استفاده از ضرب‌المثل‌ها و آداب و رسوم عامه، استفاده از شعر، استفاده از نماد و تکرار سیر تک والدی و تک فرزندی اشاره کرد. با این حال «شما که غریبه نیستید»، علاوه بر این که اثر قابل توجهی در کارنامه هنری نویسنده شمرده می‌شود، از کارهای قبلی نویسنده نیز تأثیر گرفته است.

در این مقاله، به ارتباط میان هفت اثر مرادی کرمانی (تنور و داستان‌های دیگر، نخل، مشت بر پوست، داستان آن خمره، قصه‌های مجید، بچه‌های

در «شما که غریبه نیستید»، بعضی صحنه‌ها چنان ارتباط تنگاتنگی با کارهای قبلی نویسنده دارد که در لحظه‌ای شخصیت اول داستان آن خمره دیده می‌شود، در لحظه‌ای دیگر نمکو و لحظه‌ای دیگر فضا، صحنه یا شخصیتی را می‌بینیم که آن‌ها را در سایر کتاب‌های نویسنده دیده‌ایم

تنور، نیمی از داستان‌های کوتاه نویسنده، شباهت‌های بسیاری با زندگی‌نامه او دارد.

در داستان «شیر» از مجموعه «تنور» (صفحه ۲۲-۲۳) آمده: «فضل‌الله پدرش، این بچه را بغل می‌کرد و توی آبادی می‌گشت. جلوی هر زنی را که بچه شیر می‌داشت، می‌گرفت و می‌گفت به این شیر بده.»

در کتاب «شما که غریبه نیستید» (صفحه ۳۴-۳۵) آمده: «پدرت بغلت می‌کرد و تو آبادی می‌چرخاند و هر زنی را می‌دید که بچه شیرخواره داره، می‌گفت یه مک از شیرت بده این بچه بخوره.»

در «تنور»، داستان «اسماعیل شجاع» (صفحه ۵۶) آمده: «خواب مار می‌دید. مارهای سیاه و بلند می‌آمدند روی سینه و کم‌کم خودشان را به گلویش می‌رساندند و گلویش را فشار می‌دادند. هرچه جیغ می‌کشید، کسی صدایش را نمی‌شنید.» همین مورد در «شما که غریبه نیستید» (ص صفحه ۲۵) آمده: «سال‌های سال است که کابوس مار می‌بینم. هر وقت حالم بد است و خوابم می‌برد، خواب مار می‌بینم. خواب می‌بینم مار یواش یواش خودش را از پاهایم بالا می‌کشد، می‌آید روی سینه و دور گردنم می‌پیچید. هرچه جیغ می‌زنم، کسی به دادم نمی‌رسد.»

این شباهت‌ها بین دو کتاب، در داستان‌های چهچه بلبل (۱۵۱-۱۵۲)، حمام (۶۳)، بوی پلو (۱۵۴) و سنگ‌های من (۱۲۲) از کتاب تنور نیز دیده می‌شود. البته این عنصر در هر یک از داستان‌ها در فضای خاص خود آمده؛ چنان که خواننده با خواندن زندگی‌نامه، می‌تواند از دل متن کتاب، حرف‌های ننوشته بسیاری را که متعلق به شخصیت‌های قبلی نویسنده است، دریابد. به نظر می‌رسد لحظه‌ها، احساسات و مسائلی که تکرار می‌شوند، برای نویسنده مهم است. اگر کتاب «شما که غریبه نیستید» را ابتدا یک داستان از مرادی کرمانی در نظر بگیریم و بعد زندگی‌نامه او، لحظه‌هایی خاص در این کتاب، بسیار پررنگ‌تر و برجسته‌تر از سایر لحظه‌های دیگر است؛ لحظاتی که گذشتن از آن‌ها برای نویسنده آسان نیست. اتفاقاتی که اثری ماندگارتر بر روان نویسنده به جای گذشته، هم در داستان‌های متفاوت تکرار شده و هم نویسنده بر آن‌ها تأکید بیشتری کرده است. او با بیان آن‌ها در شکل و قالبی هنری، این حوادث و لحظات را در روان خود هضم کرده یا می‌توان گفت به نوعی با آن‌ها کنار آمده است. البته این موضوع در مورد خاطرات خوش نویسنده نیز صدق می‌کند؛ مانند داستان حاکم که به نوعی دیگر در کتاب

آخر نویسنده مطرح می‌شود.

با این حال، ارتباط «شما که غریبه نیستید» با کتاب «نخل»، از نوع دیگری است. در فصل بیست «شما که غریبه نیستید»، هوشو به شهداد، زادگاه مادرش می‌رود. این فصل در قسمتی که از هوشو درختان نخل را در آغوش می‌گیرد، از چنان زیبایی ادبی برخوردار است که به شعر می‌ماند. نمی‌شود آن کلمات را خواند و تحت تأثیر فضای حسی-عاطفی شدید آن که از واژه‌ها سرریز می‌شود، قرار نگرفت. اگر این فصل را در مقابل کتاب «نخل» قرار دهیم و صحنه‌ای را که درویش دانه‌ای خرما کنار رودخانه می‌کارد و آن را به مراد می‌دهد، در نظر آوریم، عشق و علاقه شدید پسرک را به درخت خرما و مراقبت بیش از حد او از نخل را به نوع دیگری درک خواهیم کرد. مراد در کتاب نخل، ترجیح می‌دهد از شوهر خاله‌اش کتک بخورد، اما جوانه نخل کوچک‌ترین آسیبی نبیند. با خواندن «شما که غریبه نیستید»، داستان نخل معنای دیگری پیدا می‌کند. نخل برای نویسنده، نماد و نشانه‌ای از مادر است. دانستن این موضوع، فاصله‌ای را که میان ذهن و داستان نویسنده بوده و همه احساس‌های گفته و ناگفته نویسنده را به مادرش، بدون این که از او حرفی در داستان باشد، بیان می‌کند.

البته اگر خواننده این موضوع را هم نداند، از اهمیت داستان نخل کاسته نمی‌شود. در واقع این احساس و شناخت تازه در مورد کاری که نویسنده در سال شصت و یک ارائه داده است، با «شما که غریبه نیستید» در سال هشتاد و چهار، معنایی عمیق‌تر می‌یابد. این شناخت به تنهایی، نه در نخل وجود دارد و نه در کتاب پایانی، بلکه در ارتباط میان این دو اثر به وجود آمده است. با این حال، در صفحات ۳۳ تا ۱۳۸ می‌توان موارد جزیی را که، هم در نخل و هم در کتاب پایانی نویسنده وجود دارد، دید (درویش و صحنه‌ای که گوساله خشک شده را به گاو نزدیک می‌کنند تا شیر بدهد).

این ارتباط در مورد کتاب «مشت بر پوست»، «داستان آن خمره» و «قصه‌های مجید» به نوع دیگری دیده می‌شود. در مورد «مشت بر پوست»، تکرار دو صحنه دیده می‌شود؛ صحنه‌ای که نمکو مشغول کتاب خواندن است و آردها از کیسه بیرون می‌ریزد و او غرق آرد می‌شود و صحنه‌ای که مادر نمکو می‌خواهد برای نمکو کار پیدا کند، اما کسی به او کار نمی‌دهد و همه نصیحتش می‌کنند که آن‌ها هم زندگی بدی داشته‌اند و یکی از ایشان می‌گوید صاحب کارش او را داخل یک خمره گذاشته بود تا تنبیه شود و بعداً



قالی بافی فراوان تر از سیرج است. پدر و مادرها از بدبختی و نداری، بچه‌های ناز کرده‌شان را به قالی بافی می‌فرستند. «ماش شیطونو همان شخصیتی است که در «بچه‌های قالیباغ‌خانه»، برای بردن بچه‌های کوچک به کارگاه‌های قالی بافی می‌آید.

با این حال و با وجود همه عناصر مشابهی که در کتاب‌های قبلی نویسنده هم وجود دارد، نمی‌توان حضور این عناصر در کتاب «شما که غریبه نیستید» را تکرار دانست. کتاب پایانی نویسنده، نوعی برتری بر کتاب‌های دیگر او دارد: زندگی‌نامه نویسنده سرچشمه شکل‌گیری بیشتر قصه‌های قبلی او را نشان می‌دهد. هوشو بسیاری از ویژگی‌های مجید، نمکو، مراد، اسماعیل و سایر شخصیت‌های داستانی را در خود دارد. این کار توان روحی - روانی و هنری نویسنده را به خواننده می‌شناساند. در واقع اگر به زندگی مرادی کرمانی، آن گونه که خود به نگارش درآورده، بنگریم، سرشار از فشار محرومیت و فقر عاطفی - مادی بوده، اما برخورد نویسنده با مسائل و اتفاقات معمولی و فقر عاطفی، چنان است که گویی دنیای اطراف و زندگی‌اش را به نوعی دیگر می‌بیند. او نگاه خاص و تازه‌ای به زندگی دارد و همان گونه نیز می‌نویسد. او ناخوشایندترین خاطرات را با هنرمندی، چون عسلی به خواننده می‌خواند. اگرچه این نوع دید و نگاه در همه کارهای نویسنده وجود دارد، «شما که غریبه نیستید»، آن گونه که پیش از این گفته شد، مادر بیشتر کتاب‌های نویسنده است. نویسنده زندگی‌نامه خود را نه چون زندگی‌نامه‌های معمول که مانند داستانی جذاب و سرشار از تخیل، طنز و حس ارائه داده است.

زبان ساده و صمیمی، این بار از نام کتاب شروع شده است و او برای خوانندگانی که غریبه نیستند، اسرار جزئی خود را به سادگی می‌گشاید. او در این کتاب مسائلی را مدنظر قرار داده که ادبیات ما به آن نیازمند است؛ نیازمند پشتکار، صداقت و تلاش مرادها، مجیدها و هوشوهایی که با وجود شرایط سخت و نامساعد، هنر هنرمندانه زیستن را به همگان می‌بخشند و توانی دوباره به خواننده می‌دهند. در آخر این که «شما که غریبه نیستید»، بیش از یک زندگی‌نامه است؛ اگرچه واقعی، سرشار از تخیلی ناب و لطیف است و حرف‌ها، حس‌ها و مطالب نوشته بسیاری را در آن می‌توان خواند. هرچند سادگی آثار مرادی، همیشه خواننده را مطمئن می‌کند که همه مطالب را فهمیده و درک کرده است.

این تنبیه برای هوشو نیز پیش می‌آید. هم‌چنین صحنه‌ای که باغچه هوشو و باقر از همه بهتر می‌شود و آن‌ها جایزه می‌گیرند، در داستان آن خمره نیز وجود دارد. البته، خود خمره که نقش بزرگی در داستان آن خمره دارد، همه فضای «داستان آن خمره» را برای خواننده زنده می‌کند.

در قصه‌های مجید این تکرار بیشتر دیده می‌شود و فضای بیشتری از داستان را اشغال کرده است؛ پسر کنجکاو که در هر چیز کوچکی می‌تواند نکته‌های جالب و دیدنی بیابد. به طور دقیق، شخصیت مجید را می‌توان در صفحات ۱۷۹-۲۵۳-۲۵۴-۲۷۰-۲۷۷-۲۷۱ (دید: وقتی ننه بابا از هوشو می‌خواهد شلوارش را زیر تشکش بگذارد و روی آن بخوابد تا شلوار اتو شود، وقتی در یک نانوایی کار می‌کند و آخر شب می‌خواهد چراغ روشن باشد تا بتواند کتاب بخواند، وقتی در سینما کار پیدا می‌کند و آگهی‌نویس سینما می‌شود. در واقع هوشو همان مجید است، چنان که می‌توان کودکی‌های نویسنده را همان کودکی‌های مجید و بزرگسالی هوشو را بزرگسالی او خواند.

در «شما که غریبه نیستید»، بعضی صحنه‌ها چنان ارتباط تنگاتنگی با کارهای قبلی نویسنده دارد که در لحظه‌ای شخصیت اول داستان آن خمره دیده می‌شود، در لحظه‌ای دیگر نمکو و لحظه‌ای دیگر فضا، صحنه یا شخصیتی را می‌بینیم که آن‌ها را در سایر کتاب‌های نویسنده دیده‌ایم. این آشنایی در زندگی‌نامه نویسنده، علاوه بر حس‌های خاصی که خود داستان به اثر بخشیده، ویژگی بارز دیگری به کار اضافه کرده است. گویی ما وارد فضایی یا مکانی قدیمی شده‌ایم و هر بار به خود می‌گوییم این همان صحنه است! این همان پسر در داستان... است! ... پس دلیل کاری که در داستان قبلی انجام داد، این بود؟

در کتاب‌های «بچه‌های قالیباغ‌خانه» و «و من غزال ترسیده‌ای هستم» نیز می‌توان ردپاهایی دید که ذهن خواننده را به این دو کتاب معطوف می‌کند: در صفحات ۱۸۴-۱۹۰-۱۸۵، وقتی ننه بابا از هوشو می‌خواهد به همه خبر دهد که دارد می‌میرد و هوشو می‌ترسد و هم‌چنین وقتی ننه بابا می‌میرد و هوشو می‌بیند در حیاط را کنده‌اند تا روی آن ننه بابا را ببرند. در صفحه ۱۶۸، هوشو هنگام خواندن انشای خود، گویی در حال خواندن صحنه‌هایی از کتاب «بچه‌های قالیباغ‌خانه» است: «در بهار ماش شیطونو می‌آید که بچه‌ها را برای قالیبافی به گوگ ببرد. می‌گویند در گوگ که نزدیک روستای ماست،